

تأنیث و زبان عربی

دکتر محمود شکیب

دانشیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

و عباس گنجعلی

(از ص ۱ تا ۲۲)

چکیده:

نقش تأنیث در زبان عربی، چشمگیر است؛ چه به لحاظ واژگانی که در زیرمجموعه مؤنثهای سماعی قرار می‌گیرند و یا مؤنثهایی که دارای علائم تأنیث‌اند، حال، تأنیث آنها از نوع حقیقی باشد یا مجازی. در همین سمت و سوی، آن دسته از مؤنثهای سماعی که در جرگه واژگان دو وجهی قرار می‌گیرند و از بسامد درخوری بهره‌وراند، جای قابل ملاحظه خود را دارند، همچنانکه تأنیث در دستور زبان عربی - به تبع واحدهایی که زبان از آنها تشکیل شده - نیز حیطه پر وسعتی را از آن خویش دارد. این پژوهش، چند و چون این ویژگی زبانی را مطمح نظر دارد.

واژه‌های کلیدی: زبان عربی، تأنیث، مؤنثات سماعی، مؤنثات لفظی.

مقدمه:

از میان عناصر سه گانه عمده زبان؛ یعنی، واژگان، دستور و نحوه ساختاری دستگاه گفتاری که ادای صحیح حروف و کلمات، به یاری اندام‌های آن، صورت می‌گیرد، بی‌تردید، عنصر نخست از اهمیت بسیار بالاتری برخوردار است. در اهمیت این عنصر، همین بس که نقش آن در دلالت بر مطلق زبان، نقش این همانی است و دلیل این سخن، همان اصل تبادر است. به بیان دیگر، با آنکه واژگان و زبان، مترادف محسوب نمی‌شوند که به تعبیری زبان، ظرف است و واژگان، مظروف ولی با ذکر هر یک، دیگری به سرعت، تداعی می‌شود و این تلازم و همبستگی تا بدان پایه است که نبود هر یک، یعنی نبود دیگری.

درست است که واژگان، اجزای مکمل یک کلّیت‌اند ولی آنها در ساخت و ساز بنای جهان شمول زبان، ایفا کننده نقش اصلی و نخست‌اند و نقش دستور، نقشی است وابسته در حدّ تنظیم و تنسيق مفردات و نقش عنصر سوم نیز چنانکه پیداست چیزی نیست جز تلفّظ و ادای صحیح حروف همان مفردات یا واژگان. بنابراین می‌توان گفت که زبان، لطیف واژگان است و سایر عناصر و عوامل، وجودشان تبعی است و در واقع، تقدّم واژگان بر آنها در اصل نه رتبی که جوهریست.

از دیگر سوی، واژگان، تنها، بیان کننده معانی خود نیستند که در آینه کلمات، حقایق پیدا و نهان بسیاری در ارتباط با واقعیت‌های تاریخی و فرهنگی، ویژگی‌های بومی و اقلیمی و رفتاری و نوع معتقدات و مشخصه‌های هر قومی، مجال بروز پیدا می‌کند.

این پژوهش در ارتباط با این امر مهم و بحث عمده قرار دارد که نقش واژگان مؤنث، نقشی است چشمگیر و قابل توجه در زبان عربی. تأنیث در این زبان چه به لحاظ فراوانی واژگان و چه به لحاظ پیامدهای دستوری از آنچنان اهمیت و موقعیتی برخوردار است که خواه ناخواه این پرسش مطرح می‌شود که این امر، مبتنی بر چه پیش‌زمینه‌هایی می‌تواند باشد و چه توجیه و تبریبری می‌تواند در این باره، محتمل، تلقی شود؟

واژگان و جنسیت:

چنانکه پیداست واژگان را به گونه‌های مختلفی می‌توان دسته‌بندی کرد. یکی از انواع این دسته‌بندی‌ها تقسیم کلمات از منظر تذکیر و تأنیث است. گاهی این مذکر و مؤنث بودن به طور حقیقی و گاهی به طور مجازی صورت می‌گیرد و این امر، خود، موجب تقسیم‌های خاصی در این ارتباط می‌شود.

شاخه‌های مذکر:

۱- مذکر حقیقی: مذکر حقیقی به واژه‌ای اطلاق می‌شود که جنسیت آن، واقعی و دربردارنده معنای «مذکر» است؛ اعم از اینکه از نشانه‌های تأنیث، خالی باشد، مانند رجل، دیک و جمل و یا اینکه دارای علامت تأنیث باشد، مانند: حمزة، موسی و أشعیاء و...

۲- مذکر مجازی: مذکر مجازی به واژه‌ای اطلاق می‌شود که جنسیت آن، غیر واقعی بوده و معنای «مذکر» از آن، اراده نمی‌شود و از نشانه‌های تأنیث نیز به دور است، مانند باب، جدار و مفتاح و...

شاخه‌های مؤنث:

۱- مؤنث حقیقی: مؤنث حقیقی به واژه‌ای اطلاق می‌شود که جنسیت آن، واقعی و دربردارنده معنای «مؤنث» است؛ خواه دارای نشانه‌های تأنیث باشد، مانند فاطمة، سلمی و خنساء و یا اینکه دارای این نشانه‌ها نباشد، مانند مریم و زینب و...

۲- مؤنث مجازی: مؤنث مجازی به واژه‌ای اطلاق می‌شود که جنسیت آن، غیر واقعی بوده و دربردارنده معنای «مؤنث» نیست اما دارای نشانه‌های تأنیث است، مانند شجرة، دنیا و صحراء...

۳- مؤنث سماعی: مؤنث سماعی به واژه‌ای اطلاق می‌شود که عرب، آن را به صورت مؤنث به کار برده باشد و بر دلیل و ضابطه‌ای راست نیاید، مانند ارض، بئر،

دار و جنّ و....

در مجموعه واژگان گروه‌های بالا به جز مؤنث سماعی، گاهی لفظ و معنا و گاهی یکی از آن دو به تنهایی، معیار و ملاک تقسیم‌بندی آنها به مذکر و مؤنث است. بنابراین، این قبیل واژگان، ضابطه‌مند بوده و کاربرد آنها در مذکر و مؤنث، امری است طبیعی و روشن. اما واژگان سماعی، مقید به قاعده و قانونی نشده‌اند در حالی که این واژگان، طبق قاعده می‌بایست در گروه مذکرهای مجازی قرار می‌گرفتند، زیرا از نظر لفظ، خالی از علائم تأنیث‌اند و از نظر معنا نیز بر تأنیث حقیقی دلالت ندارند. دانشمندان علوم لسانی تنها معیار و ملاکی که برای تأنیث این گروه واژگان ذکر کرده‌اند همان استعمال است و کاربرد عرب، و به همین موجب، آنها را سماعی نام نهاده‌اند.

گستره تأنیث در زبان عربی:

چنانکه به اشارت گفته آمد تأنیث در زبان عربی، جایگاه ممتازی دارد و فضای وسیعی را از آن خود کرده و قواعد و ضوابط خاصی را به خود اختصاص داده است. همچنانکه رعایت اعراب کامل، مسائل خاص خود را دارد، رعایت ضوابط و قواعد تأنیث در زبان فصیح نیز از دیگر موارد دقت برانگیز است و این دو در کنار هم، ویژگی بارزی را در زبان عربی رقم می‌زنند.

در برابر مذکر بی‌نشان، تأنیث را سه نشانه بارز است. این نشانه‌ها در واقع، علائم مشخصه‌ای هستند که واژگان مؤنث با خود حمل می‌کنند؛ گویی بدین منظور می‌خواهند تا وجود و ظهور خود را تأکید کنند. این نشانه‌ها که در اسمها به صورت تاء مربوطه یا مدوره و الف مقصوره و ممدوده، نمود پیدا می‌کنند، تنها ملاک جدایی واژگان دارای علامت تأنیث ظاهری از واژگان فاقد علامت‌اند، زیرا کلمات مؤنث بسیار فراوانی وجود دارند که در جرگه مؤنث حقیقی قرار دارند و عاری از این علائم سه‌گانه‌اند. در اینجا هم، اکنون مناسب می‌نماید شمه‌ای از موارد حضور

و نقش نخستین نشانه را تنها در حوزه اسم، مروری کنیم و استقصای کامل و تفصیل سخن را به گاه خویش وانهییم:

- ۱- دلالت بر وحدت: تمر ← تمرة؛ نخل ← نخلة؛ نجم ← نجمة.
- ۲- دلالت بر جماعت: شعبة، صوفیة، معتزلة.
- ۳- دلالت بر مبالغه: راویة.
- ۴- دلالت بر تأکید مبالغه: علامة، نَسابة.
- ۵- عوض از یاء مفاعیل: زندیق ← زنادیق ← زنادقة.
- ۶- دلالت بر نسبت: أزرقي ← أزارقة.
- ۷- پدیداری در آخر پاره‌ای از کلمات استقراضی معرّب: کیلجة وکیالجة (مقدار معروفی از کیل).
- ۸- تکثیر حروف کلمات: بلدة [۱۲]. ۹- زائد: حمزة، طلحة.
- ۱۰- تاء ناقله: مرضعة، حاملة. ۱۱- جایگزین فاء الفعل: عدة.
- ۱۲- جایگزین عین الفعل: إقامة. ۱۳- جایگزین لام الفعل: سنة.
- ۱۴- تبدیل مصوّت بلند به کوتاه: تبصرة، تجربة.
- ۱۵- تشدید زدائی: تزکیة، تنمية.
- ۱۶- دلالت بر مرّه در ساختار مفعول مطلق: ضربته ضربة.
- ۱۷- دلالت بر مفعول مطلق نوعی: جلست جلسة الأمير.
- ۱۸- إلحاق به آخر مصادر میمی: مرحمة، محبة.
- ۱۹- إلحاق به آخر اسامی مکان: مأذنة: أسدة، میسرة.
- ۲۰- إلحاق به آخر اسامی زمان: مشتاة.
- ۲۱- إلحاق به آخر جمع مکسّر: قضاة، کفّاة، دُعاة.
- ۲۲- إلحاق به آخر جمعهای قَلت: فعلة، أفعلة.
- ۲۳- إلحاق به آخر اسم ابزار: مکنسة، مروحة.
- ۲۴- إلحاق به آخر مصادر ثلاثی و رباعی: تجارة، زراعة، حباكة، إمارة، ولاية،

حرفه، مهنة، صدفة، حكومة، دحرجة.

۲۵- الحاق به آخر مصادر مزید: مکاتبة، ترقیمة، تکملة.

۲۶- الحاق به آخر مصادر جعلی: جاهلیة، عولمة، علمنة، لاسلکیة، إشتراكیة، رأسمالیة.

۲۷- تبدیل وصف به اسم: النطیحة، الذبیحة.

۲۸- عوض از یاء متکلم: یا ابي ← یا ایت.

آنچه آمد نمونه‌هایی بود از تنوع وجود و حضور تاء مربوطه یا مدوره در اسم و به همین ترتیب می‌توان دامنه‌بحث را به تاء مبسوطه کشانید چه در اسامی و چه در افعال و یا مصادیق بسیار فراوانی را از الف مقصوره و الف ممدوده مثال آورد.

یکی دیگر از موازن اثرگذاری تأنیث، حیطة غیر منصرف است. در این جا ملاحظه می‌شود که به عنوان مثال، موقعی که تأنیث با علمیت، جمع می‌گردد، آن علم، غیر منصرف می‌شود. در ارتباط با همین مبحث، سخن از شرایط نه گانه‌ای می‌رود که هر گاه دو شرط در یک جا پدید آید، اسم، غیر منصرف می‌شود ولی وجود الف تأنیث به تنهایی همانند جمع منتهی الجموع عمل می‌کند و یک شرط، جانشین دو شرط، تلقی می‌گردد. بدین ترتیب، وجود الف تأنیث در اسم، خود به تنهایی سبب غیر منصرف شدن واژه می‌شود در حالی که واژگان غیر منصرف حتماً بایستی دارای دو شرط از شرایط نه گانه باشند تا غیر منصرف به حساب آیند.

و از دیگر موازن است راهیابی تأنیث در مبحث اعداد و رابطه معکوس و معنی دار اعداد سه تانه با معدود، چنانکه گفته می‌شود: ثلاثة رجال و اربع نساء، بر خلاف همگن آمدن اعداد یک و دو با معدود و وضعیت مشروط عدد پایانی؛ یعنی، ده که اگر به تنهایی به کار رود به لحاظ جنسیت، معدود آن را حکمی است و اگر تنها نیاید آن را حکمی است دیگر.

یکی دیگر از جلوه‌های سیطره و گستردگی تأنیث است کاربرد جمع مؤنث سالم در واژگان مفرد مذکر؛ مانند جمع بستن مصدرهای چهار حرف به بالا به الف و تاء؛

همچون سؤال ← سوالات و امتحان ← امتحانات و یا در مورد مذکر غیر عاقل، جمع بستن راسی به راسیات و دریهم به دریهما و یا در کلمات مصدر به (ابن) و (ذو) مانند: ابن آوی ← بنات آوی و ذوالقعدة ← ذوات القعدة و به کاربری همین ویژگی حتی در پاره‌ای از اسمهای مذکر عاقل، همانند جمع بستن بابا به بابوات و شاه به شاهات و ...

این سیطره و گستردگی تا بدان پایه، عام و فراگیر است که حتی علامتهای ویژه تأنیث (یعنی، تاء مربوطه یا مدوره؛ الف مقصوره و الف ممدوده) در ارتباط با اسمهای مذکر، کاربری یافته‌اند، مانند طلحة و حمزة؛ و گفته می‌شود: رجلٌ زَبَعْرِيٌّ (الزَبَعْرِيُّ: السبيء الخلق. و -: الضخم. و -: الكثير شعر الوجه و الحاجبين و اللحيين) و از آنجا که این الف مقصوره از عملکرد خاص خویش، عدول کرده لذا مؤنث آن را زَبَعْرَاءُ (با تاء مدوره) نوشته‌اند! (نک: انيس، ز ب ع ر، الوسيط)؛ و رجلٌ طبّاقاء (الطّباقاء: الذي أموره مُطَبَّقَةٌ عليه و مغسّاةً) (نک: همان، ط ب ق).

در قلمرو افعال نیز چنانکه پیداست یک وضعیّت پنجاه پنجاه، برقرار است و این ویژگی در سرتاسر افعال چه در شکل‌های ماضی و چه در شکل‌های مضارع و زیرمجموعه‌های این دو و بدون هیچگونه فرقی در صیغه‌های معلوم و مجهول و لازم و متعدی و مجرد و مزید و اصیل و دخیل و قدیم و مولد، جاری و ساری است و شکل‌های دوگانه متکلم هم که مشترک به حساب‌اند.

از دیگر سوی، همان واکه‌های الفبائی - که واژگان، اعم از واژگان اسمی و فعلی و حرفی، وجود خود را و امدار آنانند - جائر الوجهین‌اند؛ یعنی، هم مذکرشان می‌توان تلقی کرد و هم مؤنث، هر چند که غلبه از آن تأنیث است چنانکه؛ مثلاً، گفته می‌شود حاء أخت الحاء یا مثلاً حاء مهمله و حاء معجمه (السجستاني، ۲۰۹). این نوع از غلبه و استیلا را در اسمهای اشاره نیز می‌توان سراغ کرد که در عربی برای مذکر، یک واژه شکل گرفته و برای مؤنث، چهار واژه؛

بِذَا لِمَفْرِدٍ مَذْكُورٍ أَشْرَ بَدِي وَ ذَه تِي تَا عَلِي الْأَثَى اقْتَصِر

(ابن عقیل، ۱۰۵)

اکنون مناسب می‌نماید که نگاهی بیفکنیم به جرگه واژگانی که از آنها به واژگان مؤنث سماعی، تعبیر می‌شود. این طیف از واژگان نه علامتهای سه گانه تأنیث را دارند و نه به لحاظ وضع از مقوله تأنیث حقیقی اند ولی در عین حال، مؤنث به شمار می‌روند! (برخی، این واژگان را به رشته نظم درآورده‌اند (نک: یعقوب، ۵۱ به بعد).

صرف وجود و بقای صوری انسان؛ یعنی، همان وجود عینی و خارجی او برای آدمیزادگان طبیعی است که برخوردار از اولویت و اهمیت بسیار فراوان باشد و این هیئت و ساختار فیزیکی هم از اندامهای گوناگونی فراهم آمده است که چنانکه ملاحظه می‌شود پاره‌ای از آنها در زمره مؤنثهای سماعی قرار گرفته است؛ از آن جمله:

أذن	سَنّ	كَيْد	يَمِين	بِنَصْر
ساق	كَفّ	يسار	خِنْصِر	عَقِب
ذراع	عَيْن	ناب	رِجْل	فَحْذ
وَرِك	رَجِم وَرَحِم	قَدَم	يد	

(نک: اللمین؛ به نقل از رسولی، ۱۵ به بعد)

واژگان دو وجهی:

إبط	ثَدِي	عَضُد	قَفَا	متن
إبهام	عَاتِق	عُنُق	كَيْف	إصبع
عَجْز	قُوَاد	لسان	نَفْس	

(رسولی، ۱۵ به بعد)

و اینک نمونه‌ای از نام‌ها و صفات مربوط به اعضای بدن که دارای علامت تأنیث‌اند:

جُثَّة الانسان؛ شخصه؛ الأذمة؛ باطن الجلد؛ قَصْرَة؛ أصل العنق؛ راحة؛ الكفّ؛ قَرْوَة؛ جِلْدَة الرأس؛ شاكلة؛ الخاصرة؛ مُحْيَا الانسان؛ وجهه؛ قَمَحْدَوَة؛ التَّاشِرُ من

الرأس فوق القفا، الخاصرة؛ غدائر: ذوائب الشعر (الواحدة غديرة)، رُكبة؛ سويداء القلب: هي علقة سوداء في وسط القلب؛ سُلَامِيَّات: العظام التي بين كل مفصلين من مفاصل الأصابع؛ أم الرأس: جلدة رقيقة فوق الدماغ إذا بلغت الشجّة إليها قيل لها: مأمومة. (ابن الأجدابي، ٣٣٦-٣٣٢).

جِبْهَةٌ: موضع السجود؛ لَمَاعَةٌ: يافوخ الصبي؛ بُلْجَةٌ: ما بين الحاجبين؛ جُمَّة: شعر النَّاصِبَة؛ عِقْصَة: الشعر الملتوي؛ حَصِيصَة: شعر الأذن؛ مِلْطَاة: كل شق في الرأس؛ خُصْلَة: المجتمع من الشعر؛ زَمَاعَةٌ: التي تتحرك في يافوخ الصبي؛ صَفِيرَة: كل خصلة من الشعر على حدة؛ عَقْرَاء: الشعرات الثابتة في وسط الرأس؛ لِحْيَة: ما على الخدين والذقن من الشعر؛ عَنُقَقَة: الشعر النابت تحت الشفة السفلى؛ فَرَعَاء: الكثيرة الشعر، التامة الشعر؛ ناصية: منبت الشعر في الرأس مما يلي الوجه؛ هامة: وسط عظم الرأس، جمعه هامات و هام؛ شَحْمَة: ما لان من أسفل الأذن؛ لَيْمَة: الشعر الذي ألم بالمنكب؛ دُرْأَة: الشيب؛ أَرْنَبَة: الأنف؛ ذِفْرَى: العظم الذي خلف الأذن وهو أول ما يَعْرِقُ من البعير؛ وَعَكْدَة اللسان: أصله (واللسان يُذَكَّر ويؤنث و جمعه إذا ذُكِّر السنة وإذا أُنث السن)؛ عِقَّة: الشعر الذي يولد به الانسان (وكذا العقيقة)؛ عُثْمَة: أن يغلب بياض الرأس سواده؛ جَمِجَمَة؛ مقلّة؛ وجنة (موسى، ٢٠/٢ به بعد).

رَقَبَة: العنق، حنجرة، معدة، رئة، كَلْيَة؛ زُبْرَة: الكاهل، بكارة، مئانة؛ بِيضَة: الخصية، سُرَّة، عانة، عُدْرَة: البكارة، أنملة، شفة؛ حَرْزَة: فقرة؛ سَبَابَة؛ تَرْيِبَة: جمعه ترائب؛ ثُنَّة: ما بين السرّة إلى العانة؛ شرفاء: الأذن الطويلة؛ بَسْطَاء: الأذن العريضة العظيمة؛ شَطْبَة: زائدة الساق؛ مأكمة: اللحمة التي على الورك؛ بَحْصَة: لحم القدم؛ ناسلة: فخذ ناسلة؛ قليلة اللحم؛ نعامة: باطن القدم؛ وشيجة: عروق الأذنين؛ عَذْبَة: طرف اللسان؛ غَلْصَمَة: أصل اللسان؛ رُغَامَى: قصبه الرئة؛ جَدْلَاء: ساق مجدولة؛ جَدِيَة: الدم السائل؛ مُهْجَة: الدم أو دم القلب؛ زَبَاء: الأذن الكثيرة الشعر؛ بُلْدَة: نقاوة ما بين الحاجبين؛ طُرَامَة: الخضرة على الأسنان؛ محالة: جمعه محال، القمرة؛ ثَفِينَة: ملتئى الفخذ والساق؛ نَفْخَاء: أعلى عظم الساق؛ نَمَاء: كل عظم ذي مخ؛ مَرْدَعَة: ما بين

العنق إلى الترقوة؛ أذن صمعاء: الصغيرة اللطيفة المنضمة إلى الرأس؛ جثمة: الدائرة تحت الأنف في طرف الشفة العليا؛ بشرة: ظاهر جلد الإنسان و غيره. و جمعة بشر و أشارة؛ خصاء: سل الخصيتين، فهو خصي و الجمع خصية و خصيان؛ ركة: ملتقى الفخذ والساق من ظاهر؛ رونة: الثمرة في ذقن الصبي الصغير؛ داغصة: عظم منير على رأس الركة؛ رعدة: الأذن الغليظة الكثيرة الشعر؛ لثة: اللحم الذي على أصول الأسنان؛ حدقة: السواد الذي في وسط البياض؛ سيطرة: أحسن الأقدام و أصلحها؛ أسلة: طرف اللسان حيث استدق؛ سفارية: الأذن الطويلة العريضة؛ عصلة: هي من العصد اللحم الغليظة فيه؛ ذبابة: النكتة الصغيرة التي في إنسان العين؛ عسفة: جمود العين عن الدمع إذا أرادته؛ ناشرة: هي العصب في ظاهر الذراع و داخلها؛ أذن جدلاء: كالصمعاء إلا أنها أطول؛ عبرة: الدمعة؛ ترقوة: العظم المشرف في أعلى الصدر بين ثغرة النحر و العاتق و هما «ترقوتان»؛ ثقبية، حواء، نحيزة: جميعها بمعنى النفس. و النفس أنثى إن أريد بها الروح و إن أريد بها الشخص فمذكر (موسى، ۲۰/۲ به بعد).

در همین راستا می توان سخن از بادهای گوناگونی به میان آورد که در محیط زندگی عرب در روزگاران کهن بسیار نقش داشته است. نامهای گوناگونی که در قاموسها به یادگار مانده، خود نشان از توجه خاص ایشان به این پدیده دارد. بادهای گاهی آنچنان قوی و مهیب بوده اند و طوفان شن، سرزمینهای شنی را آنچنان قدرتمندانه درهم می نوردیده که راه پر آمد و شد از غیر آن، شناخته نمی مانده و گاه، بادهایی که در جهات مخالف یکدیگر وزیدن می گرفته، تار و پود دشتها را در هم می تنیده و در این بین، آنکه راه از بی راهه می توانست شناخت، از دیگران ممتاز می شد.

و اینک تأنیث و نام بادهای:

قبول: الصبا؛ نسیم: نسیم؛ تسع: ریح الشمال؛ دبور: الریح التي تقابل الصبا؛ ملاح: الریح التي تجري بها السفينة؛ هجوم: الریح الشديدة الهاجمة؛ مسع: ریح الشمال؛ هوف: الریح الباردة؛ نسیم: الریح الطيبة؛ سموم: الریح الحارة؛ بارح: الریح

الحارّة؛ حَرْجَن: الريح الباردة؛ حَرور: الريح الحارّة؛ حاصب: ریح تحمل التراب؛ خَزْرَج: ریح أو الجَنوب؛ بلیل: الريح التي فيها الندى؛ سَهوق، سَيْهك، سَيْهوك و سَيْهوج: كلُّها الريح الشديدة؛ خَجوج: الريح الشديدة المرور أو الملتوية في هبوبها؛ هَيْف: ریح حارّة تبيس النبات و تعطش الحيوان و تنشف المياه. و من أمثالهم «ذهبت هَيْفٌ لأديانها» أي لعاداتها لأنها تجفّف كلّ شيء. يضرب لمن لزم عادته أو عند تفرّق كلّ إنسان لشأنه؛ هُبوب: الريح التي تثير الغبرة؛ هَلأب: الريح الباردة مع مطر؛ عَرْف: الريح الطيبة أو منتنة؛ خَزجوج: الريح الباردة الشديدة؛ دَرُوج: الريح السريعة المرور؛ حَنون: ریح لها حنين كحنين الذّيك؛ إيو: بالكسر و الضمّ بمعنى ریح الشّمال؛ نائِب: الريح الشديدة تكون في أوّل المطر؛ شَمال: الريح التي تهبّ من جهة الشّمال؛ جنوب: الريح التي تهبّ من جهة الجنوب؛ شَفُشاف: الريح الباردة أو الريح اللينة المرور (رسولی، ۱۵ به بعد).

برخی از نام های باد و اوصاف آن که دارای علامت تأنيث اند:

هواء و هوا: الطبقة اللطيفة الخفيفة الشفافة التي تحيط بسطح الكرة الأرضية و يتنفس بها الانسان و الحيوان و النبات و الريح الهواء: إذا تحرّك؛ جزيباء: النُّعامي؛ نُكَيِّباء: الصّباية؛ لافحة: الرياح المُحرقة؛ رادة: ریح لينة الهبوب؛ رخاء: الريح السهلة الهبوب؛ مريضة: ریح ضعيفة الهبوب؛ هلاّبة: الريح الباردة مع مطر؛ مذعذعة: الريح الشديدة؛ عجاجة: التي اشتدّ هبوبها؛ مُعصِرات: التي تأتي بالمطر؛ داحجة: الريح التي جرّت الأشياء من موضع إلى موضع؛ نُمّمة: التي تركت على التراب أثراً شبه الكتابة و هو التُّمّيم؛ هجاجة: الهبوة التي تدفن كلّ شيءٍ بالتراب و هبّت من كلّ ناحية؛ رُوّبة: الريح التي تثير الغبار و تديره في الارض حتّى ترفعه في الهواء؛ عازفة: عزفت الريح؛ صَوْتَتْ. و العَرِيف: صوت الرّمال إذا هبّت بها الريح؛ صبا: ریح تأتي من مطلع الشّمس؛ صباية: و هي نكباء الصّبا و الشّمال؛ نُعامي: ریح تقع بين الشّمال و الدّبور؛ ساحلة: سَحَل الشيء؛ قشره و نحته؛ مُبشّرات: ریح يستدلّ بهبوبها على المطر؛ نكباء: كلّ ریح انحرفت و وقعت بين ريحين؛ خَرّفاء: ریح لا تدوم على جهتها

فی هبوبها؛ سفسافة: التي تثير التراب و تجري فوق الأرض؛ هفافة: ریح سریعة المرّ یسمع صوت هبوبها؛ زفافة: ریح شديدة الهبوب لها زفافة و هی الصّوت؛ هوجاء: هی من الرّیاح المتداركة الهبوب، كأنّ بها هوجاءً. و قيل هی التي تحمل المور (التراب) و تجرّ الذّیل و تفلح الببوت (موسی، ۹۴۰-۹۳۵).

در شعر جاهلی از نقش باده و می، نشانه‌های بسیاری در دست است. سروده‌های طرفه بن عبد و لبید و عنتره و أعشى و عمرو بن کلثوم و عبید بن ابرص از میان دیگر سراینندگان این دوره، نشان می‌دهد که فرزندان سرسخت بادیه را معاشرت با آن به حاصل بوده و در آن، وعوث و سختی زیستن در بوادی، گاه و بیگاه، سمرهاشان را غبوق می‌گشود و خورشید بامدادانشان از جام صبوحنی سر بر می‌کشید. آنان غالب کلماتی را که دالّ بر می بود و یا صفاتی که آن را می‌ستود، مؤنث، استعمال کرده‌اند (الأنباری، ۶۹ و نیز الفراء، ۸۳):

عُفار، فیهج، قَرْفَف، صَرْخَد، بکر، صَعْف، عَجوز: الخمر لِقَدَمِها؛ إثم، طلاس، راح: الخمر لأنّ صاحبها یرتاح إذا شربها (رسول، ۱۵ به بعد).

تامور، جربال، دریاط، دم، رُحاق، رَحیق، زرجون، زنجبیل، سبار، سَویق، سخام، سخامی، شراب، شَموس، سَلَسبیل، نضوح، عروس، عَز، عَمور، قَرْقوف، کبیس، مصطبار، لذیذ، مفرق، مفوق، خَنْدَریس: الخمر القديمة؛ شَمول: الخمر أو الباردة منها؛ قَنَدید: الخمر المطیب، قَطیب و متطوب: الشراب الممزوج؛ عاتق: جید الشراب أو الخمر القديمة؛ سَلَسَل و السَلَسال و السَلاسیل: الخمر اللیّنة؛ عَتیق و عُنّاق و مُعْتَنَة: الخمر القديمة الجیّدة؛ کَمیّت: من أسماء الخمر لما فیها من سوادٍ و حُمْرة؛ مُصَفَّق: من صَفَّق الشراب: حوّل من إناءٍ إلى إناءٍ لیصفو؛ تَبید: الخمر المعتصر من العنب أو التمر أو الشراب عموماً؛ سَلاف: ج سلافات، ما سأل و تحلب قبل العَصْر و هو أفضل الخمر؛ صِرْف: الخالص من کلّ شیء؛ یقال «شرابٌ صِرْفٌ» أي محضٌ غیر ممزوج؛ خُرْطُم: الخمر السریعة الإسکار و قبل أول ما یجری من ماء العنب قبل أن یداس و از همین مقوله است: فهوة، صرخة، صهباء که دارای علایم

تأنيث‌اند و واپسین سخن جالب در این باب، اینکه گفته شده خمر را هزار نام است* (نک: الموسوی، ۴۰) و جالب‌تر اینکه خود واژه «خمر» دو وجهی به کار می‌رود! همچنین، برای مردمی که بر باران «غیث» و «حیا» اطلاق می‌کرده‌اند، تأنيث اسامی چشمه‌ساران و چاهها (افزون بر خود کلمات بثر و عین) معنای خاص خود را بیان می‌دارد؛ برای نمونه:

بَابِل: اسم عین بالعراق؛ بَرّهوت: اسم بثر بحضرموت؛ حوریت: اسم عین؛
 كَرّ: (بالضّمّ و الفتح) البئر؛ سفار: اسم بثر؛ رَكْو: البئر؛ زَمَزَم: اسم بثر بمکه؛
 قُلَيْدَم: البئر الغزيرة الماء، این کلمه به سه شکل آمده است: قُلَيْدَم، قُلَيْدَم و قُلَيْزِم. (رسولی، ۱۵ به بعد)

بَدِيّ: البئر التي حُفرت حديثاً؛ حَقْر: البئر الواسعة الرأس؛ طَوِيّ: البئر المطوية بالحجارة؛ قَرِيح: هي البئر حين تُبتدأ. (احمد قاسم، ۳۱-۳۰)

پاره‌ای از موارد دو وجهی:

بَدْر: اسم عین؛ جُبّ: البئر التي لَمْ تُطَوّ؛ زَوَاح: اسم عین؛ قَلِيب: البئر قبل أن تُطَوّ. (رسولی، ۱۵ به بعد)

و نیز از موارد قابل توجه است مؤنث محسوب داشتن نام‌های کوهها؛ به عنوان مثال: رَيّان: اسم جبل ببلاد بنی عامر؛ شَعْر: جبل لبني سليم أو بني كلاب؛ زَنْج: بفتح الزاء و كسرهما: جبل من السودان.

موارد زیر، دو وجهی به کار رفته‌اند:

أجاء: أحد جبلي طيء؛ حراء: جبل بمكة؛ شَمَام: اسم جبل؛ جَوْش: جبل ببلاد بلقين؛ صَرَغْد: جبل أو حرة لغطفان؛ كُفْلَع: اسم جبل؛ نُضاد: جبل بالعالية؛ أحد. (همانجا)

و نیز توجه برانگیز است تأنيث آتش و کلمات متضمّن و یا مترادف آن از قبیل: جحیم، جهنّم، سعیر، سَقْر، سَكَن و لَطِي. (همانجا)

همچنین است کلمات دالّ بر جنگ و ابزارهای هجومی و دفاعی و مترادفات آنها:

غزوة، سابغة، فضفاضة، معركة، فناة، جُنَّة، مِجَنَّة، لامة: الدَّرع؛ نتره: الطعنة
 النَّافذة؛ طَبَّة السيف: حدّه؛ تریکه: التَّرکة؛ تَرکة: البَيْضة و الخوذة؛ رَحى: مُعْظَم
 الحرب؛ حَوْمة القتال: مُعْظَمه؛ كنانة: جعبة السَّهم؛ غَدَبَة الرَّمح: أَسَلَة الرَّمح؛ قُدَّة: ج
 قُدذ، ریش السَّهم؛ صَعْدَة: الفناة المستقيمة؛ مَلْحَمَة: الوقعة العظيمة القتال؛ غارة
 شعواء: التي تأتي من كلِّ الجهات؛ أَسَلَة الرَّمح: طَرَفه حيث استدقَّ ورق؛ حرباء: ج
 حرابي بمعنى مسامير الدَّرع؛ مُداعة: الطعن في الجوف؛ هيجاء: الحرب (و هي
 تُمَدُّ و تُقْصَر)؛ حَزَبَة: آلة قصيرة من الحديد محدَّدة الرأس تُستعمل في الحرب، ج
 حِرَاب؛ سافلة: الرِّج (= الحديدية التي في أسفل الرَّمح و تطلق اللفظة على طرف المرفق
 بالنسبة للرمح)؛ عالية (ج عوال)، أعلى الفناة و الرمح. (ابن الاجدابي، ۳۳۹) زهير گوید:

و مَنْ يَعْصِرُ أَطْرَافَ الرِّجَاجِ فَإِنَّهُ يَطْبَعُ الْعَوَالِي رَكْبَتْ كُلِّ لَهْذَمٍ (نعلب، ۵۰)

در همین راستا قابل توجه است تأنیث بسیاری از نامهای مناطق و بلاد و مدن و
 قراء و اقوام و قبایل و عشایر و اسامی و کلمات مربوط به حیوانات و حشرات و
 موارد فراوان دیگر که استقصا و درج حتی اهم آنها سخن را به درازا می برد. اما تذکر
 این نکته در این جا سودمند است که گذشته از این امر که برخی قبایل، اسامی مؤنث
 بر خود دارند، مانند: مدرکه، طانجه، طاعنه، قیله، جدیله، مرّه، عطیة و... (علی،
 ۵۲۱/۱)؛ قبایل علی الاطلاق به لحاظ لفظ قبیله، مؤنث، تلقی می شوند و در همین
 راستا قرار می گیرد انتساب بعضی از قبایل یا بطون یا عشایر به مادرانشان و اشتقاق
 لفظ امت از کلمه «أم» و اطلاق لفظ «خال» بر مجموعه خویشاوندان مادری (زیدان،
 ۲۵۳/۳) و مترادف واژه «قبیله» که خود مختوم به تاء مربوطه است با کلمه «حیی»؛
 یعنی، کلمه ای از تبار «حیات» و یکی از شاکله های مهم آن؛ «حیا» = باران (نک: خلیل بن

احمد، ۴۵۲/۱)

و نیز وجود پاره ای از کلمات در تسلسل انساب قبایل؛ مثلاً، بطن، فخذ، صلب، ظهر،
 دم و رحم (علی، ۵۲۲/۱) که همگی مترابط با حیات اند و نقش مادر در آنها، بارز (مانجا).

نقش مادر:

بی آنکه در این مجال، بحث این پژوهش به بررسی نظریهٔ توتمیسم و وجود و عدم آن در میان اعراب کشیده شود (نک: زیدان، ۲۷۸/۳-۲۳۶ و نیز علی، ۵۲۸/۱-۵۱۸) و از ویژگی‌های مؤنثات مجازی در زبان‌های سامی، سخنی به میان آید و از اینکه در این خانوادهٔ زبانی بنا به عقیدهٔ ونسینک، کلمات یا مذکرند یا مؤنث و کلمه‌ای مُحاید و غیر وابسته وجود ندارد، شرحی ارائه شود و یا به نظریه‌ای پرداخته آید که می‌گوید: اصل در اسماء، تأنیث است و تذکیر، امری است ثانوی و اینکه در زبانهای سامی، پاره‌ای از مؤنثات سماعی با گذشت زمانهای بسیار از تأنیث به تذکیر، انتقال یافته و می‌یابند و همین است سرّ دو وجهی بودن پاره‌ای و ناهمگن شدن پاره‌ای دیگر، چنانکه؛ مثلاً، شمس در عربی، مؤنث است و در آرامی و عبری، دو وجهی و در آشوری، مذکر و کأس در عربی و عبری قدیم، مؤنث است و در عبری جدید و آرامی، مذکر (نک: امام‌زاده، ۹-۸)، و نیز صرف نظر از چند و چون جایگاه زن در میان عرب پیش از اسلام، هم‌اکنون مناسب می‌نماید در ارتباط با مبحث این مقال به امری مسلم و متیقن پرداخته آید و آن اینکه مادران را در میان ایشان حرمتی خاص بوده است. جرجی زیدان می‌نویسد: عربها زن را تا مادر نشده بود چندان بها نمی‌دادند ولی همینکه مادر می‌شد احترام زیادی پیدا می‌کرد. یک عرب، مادر خود را از زن خویش فراتر می‌نهاد و می‌گفت: زن را می‌شود عوض کرد ولی مادر که عوض شدنی نیست (زیدان، ۲۱/۴). دربارهٔ صخرین عُمَرین شدید - برادر خنساء، شاعرهٔ نامی عرب - آورده‌اند که در جنگ با بنی اسد، سخت، جراحت برداشت و مدتی مدید در بستر نقاهت افتاد. مادر و همسر صخر - که سلمی نام داشت - از او پرستاری می‌کردند. روزی زنی به دیدار آنها آمد و از همسر صخر، حال بیمار را جویا شد. سلمی [آهی کشید و به آهستگی] گفت: نه خوب می‌شود، نه می‌میرد! صخر که سخن زن را شنید، این ابیاتِ زمان فرسود را که تا زمان ما پاییده، بر زبان آورد:

أری أمَّ صخر لا تملَّ عیادتی و ملَّت سلیمی مضجعی و مکانی

و أي امرء ساوی بأُمّ حلیله فلا عاش إلا فی شفا و هوان

(ابن خلکان، ۸۴/۲)

«خاطر همسرم از پرستاری من تکدر یافته، خاطر مادرم، اما، نه!»

هر مردی که مادر خود را همسان همسر خویش پندارد، تیره بخت و خوار شود. لیبید بن ربیع، شاعر مخضرم عرب که از میان صاحبان معلقه، توفیق تشرف به اسلام یافت در بخشی از مطوّله خویش، تصویر زیبایی را رقم زده است. او سخن از مادینه گاوی وحشی به میان می آورد که گرگهای گرسنه در روزی سخت و طوفانی، گوساله اش را در ربوده و به خاک هلاک افکنده اند. حیوان که از ماجرابی خبر است به هر سوی می شتابد تا مگر فرزندش را بیابد. باران به شدت می بارد و جستجوهای نافرجام، روز را به شبی که ابرها ستاره هایش را در خود فرو پوشانده اند، می دوزد و او دلسوخته و نومید و رنجور، خود را به درختی پر شاخ و برگ، نزدیک می کند، باشد که در پناه آن، قدری از شدت باد و بوران بکاهد؛

أفیتلک أم وحشیة مسبوعه	خذلت و هادیة الصّوار قوامها
خنساء ضیعت الفریر فلم یرم	عرض السقائط طوفها و بغامها
لمعمر قهد تنانع شلوه	عشب کواصب لا یمن طعامها
صادقن منها غیرة فأصبها	إن المنايا لا تطیش سهامها
باتت و أسبل واکف من دیمه	یزوی الخمائل دائماً تسجامها
یعلو طریقه متنها متواتر	فی لیل کفر النجوم غمامها
تجناف أصلاً قالصاً متنبداً	بمعجوب ألقاء یمیل هیامها
و تضيء فی وجه الظلام منیره	کجمانه البحرى سئل نظامها

او شبی سخت و طاقت فرسا را در بیم و امید، پشت سر می نهد. سپیده می دمد و گاو، عزم آن می کند که جستجوهای خویش را از سر گیرد اما بر اثر باران زیاد، آمد و شد به راحتی میسر نیست. زمین، خیس است و لغزنده ولی او با این وجود به راه می افند و هفت شبانه روز تمام در پیچ و خم های تالابهای «صعاند» در جستجوی گمشده اش با

بیتابی، سرگردان می شود. سرانجام یأس و نومیدی وجودش را بر می کند و از گرسنگی و فرسودگی و غم از دست دادن فرزند، پستانهای پرشیرش می چروکد:

حَتَّىٰ إِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ وَاُسْفَرَتْ
عَلَيْهِتْ تَرَدَّدُ فِي نِهَاءِ صُعَائِدِ
بَكَرَتْ تَزِلُّ عَنِ الثَّرَىٰ أَزْلَامُهَا
سَبْعًا تُؤَامًا كَامِلًا أَيْمَامُهَا
حَتَّىٰ إِذَا يَبْسُتْ وَاُسْحَقَ حَالِقُ
لَمْ يُبْلِهْ إِرْضَاعُهَا وَفِطَامُهَا

به ناگاه، همه‌های در دشت می پیچد؛ حیوان به هراس می افتد و ناگهان در می یابد که در دیدرس شکارگران قرار گرفته؛ نمی داند چه کند؟ پیش رفتن و یا بی نشستن را زیانبار می فهمد و آنان که از نزدیک شدن حیوان، مأیوس شده‌اند بر آن می شوند تا سگهای شکاری توانمند خود را به سویس گسیل دارند و چنین می کنند. سگهای تازی به سوی او شتاب می گیرند. ماده گاو که مرگ را پیش چشم خود می بیند، در می یابد که اگر از خود دفاع نکند، پایان کار در می رسد. از این روی با شاخهای بلند و خئلنده خویش - که به نیزه‌های «سمه‌ری» می مانستند - بر آنها یورش می برد و سگهای شکاری را سرانجام نقش بر زمین رها می کند:

و تَسْمَعَتْ رِيَّ الْأَنْبِيسِ قَرَاعَهَا
فَغَدَّتْ كَيْلَا الْفَرَجَيْنِ تَحْسَبُ أَنَّهُ
حَتَّىٰ إِذَا يَبْسُ الرِّمَاءُ وَاُرْسَلُوا
فَلَحِقْنَ وَاَعْتَكَّرَتْ لَهَا مَدْرِيَّةٌ
أَنْ قَدْ أَحَمَّ مِنَ الْخُتُوفِ حِمَامُهَا
فَتَقَصَّدَتْ مِنْهَا كَسَابٍ فَضُرَّجَتْ
عَنْ ظَهْرِ غَيْبٍ وَاالْأَنْبِيسِ سَقَامُهَا
مَوْلَى الْمَخَافَةِ خَلْفُهَا وَاَمَامُهَا
غَضْفًا دَوَاجِنَ قَافِلًا أَعْصَامُهَا
كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدُّهَا وَاَتَمَامُهَا
بَدْمٍ وَاَعُودِرَ فِي الْمَكْرِ سَخَامُهَا

(التبریزی، ۱۸۸-۱۷۷)

لبید، عواطف مادری و صبوری و بی باکی و از خود گذشتگی مادران را در قبایل فرزند با نشان دادن حالات گوناگون ماده گاو که از آن با نام خنساء یاد می کند (نامی سمبلیک برای مهرویان و پری چشمان در زبان عربی)، به نیکویی نقش می زند. ابیات بالا در واقع، نگرش و احساس شاعر جاهلی را که زبان گویای قبایل و

مردم بادیه است، از خلوص و جانفشانی و تحمل و ستیهندگی مادر به هنگام بروز خطر فرا می‌نماید.

بازی، زن، همین که مادر می‌شد از نظر عرب، حرمتی دیگر می‌یافت. این امر، خاص عرب نبود که مردم یونان و ایران نیز پیش از آنکه همسرانشان مادر شوند به کارهای معمولی خانه و کاشانه خویش اشتغال داشتند و پس از آنکه مادر می‌شدند شأنی دیگر پیدا می‌کردند و مرتبت امر و نهی می‌یافتند؛ همچنانکه عادت عرب بادیه نیز بر همین منوال است (زیدان، ۲۱/۴).

به تبع مادر، تبار مادری نیز در میان عرب پیش از اسلام، شأنی عظیم داشت. مؤلف کتاب «تاریخ العرب قبل الاسلام» در این باره می‌نویسد:

«إِنَّ الْعَرَبَ فِي الْمَاضِي وَفِي الْحَاضِرِ يَقِيمُونَ وَزناً كَبِيراً لِدَمِ الْأُمَّهَاتِ، بَلْ قَدْ تَزِيدُ أَهْمِيَّتَهُ عِنْدَهُمْ عَلَى أَهْمِيَّةِ دَمِ الْأَدَبِ وَ الْمَثَلِ الْعِرَاقِيِّ الْعَامِيِّ - ثَلَاثِينَ الْوَلْدَ [= ثَلَاثَا الْوَلْدَ] عَلَى الْخَالِ - خَيْرٌ تَعْبِيرٌ عَنِ وَجْهَةِ نَظَرِهِمْ تِلْكَ، فَأَنَّهُ يَمَثَلُ نَزْعَةَ عِرْقِ الْخَالِ. وَ هِيَ مِنَ النَّزْعَاتِ الَّتِي أَقَامَ لَهَا الْجَاهِلِيُّونَ وَزناً كَبِيراً عِنْدَهُمْ» (علي، ۵۲۷/۱).

بر اثر احترام و توجه به مادر، موضوع خویشاوندی مادری و پیوستگی و همبستگی دایی و خواهرزاده پدید آمد به گونه‌ای که پسران برای خویشان مادری، تعصب زیاد به خرج می‌دادند؛ هر چند خویشان مادری از قبیله پدری نباشند.

کمکهای فوق العاده مردم مدینه به پیامبر اکرم (ص) از آن روی نیز بود که آمنه، والده آن حضرت، از طایفه بنو نجار - از قبیله خزرج - و از اعراب قحطانی (مدینه) بودند و پدر آن بزرگوار از قریش بود که از اعراب مضرى عدنانی (اهل مکه) می‌باشند. آنگاه که پدر رسول گرامی، وفات یافت مادر ایشان، آن حضرت را که خردسال بود به مدینه برد تا پیش خانواده مادری (بنو نجار) زندگی کند. دایی‌های حضرت رسول، همه، مردمانی خداشناس بودند... آمنه چندی میان خویشاوندان خود به آسودگی ماند، سپس برای دیدار اقوام همسر خود با فرزند، عازم مکه شد ولی در میان راه به دیدار معبود شتافت.

آنگاه که آن حضرت، دعوت خویش آغاز فرموده و از مکه به مدینه آمدند، اقوام مادری، مقدم ایشان را گرامی داشتند. مردم مدینه، به خصوص بنو نجار، برای پیشرفت اسلام همه نوع مساعدت کردند (ابن هشام، ۱۸۹/۱ و نیز زیدان، ۲۱/۴) و شاعران قریش در هجو اهل مدینه، به ویژه بنو نجار، شعرها سرودند، از آن جمله، عمرو عاص پیش از مسلمان شدن در روز اخذ، اشعاری خواند که در بیتی از آن به نام بنو نجار تصریح شده است:

تَمَنَّتْ بَنُو النَّجَّارِ جَهْلًا لِقَاءَنَا
لَدَى جَنْبِ سَلْعٍ وَالْأَمَانِي تَصَدَّقْ

(ابن هشام، ۳۰۵/۱ و نیز زیدان، ۲۲/۴)

و پایان سخن، اینکه اقتضای زندگی در صحرا، آشنایی و انس با طبیعت است. طبیعت نه تنها منبع آب و غذای بادیه نشین که منبع رفع تمامی نیازهای اوست. از جمله پدیده‌های طبیعی که بادیه نشین از آنها کمک می‌گیرد، خورشید است و ماه و ستارگان. خورشید چون پرتوافشانی آغاز می‌کند در واقع چنانست که پرده ظلمت از همه چیز برمی‌گیرد؛ وسعت دشت‌ها را به همگان می‌نمایاند و دامنه گسترده کوه‌ها را و هیمنه پرشکوه ارتفاعات و قلعه‌ها را و عرض عریض و طول طویل افقهای باز ناگران پیدا را. و چون سیاهی شب در می‌رسد و تاریکی بر همه جای زمین، دامن می‌گسترند این ماه و ستارگانند و شکوه و استعلا و استیلا و پرتوافشانی آنها که نظر او را به خود جلب می‌کنند. این توجه تا به حدی بوده است که در زمانهایی عرب به پرستش آنها روی آورده و در برابر این معبودهای مادی، خضوع و فروتنی داشته است (علی، ۱۷۱/۲).

عرب جاهلی، آلهه را همانند انسان، مذکر و مؤنث می‌پنداشت و در این میان، لات و منات و عزی - که سه الهه اصلی به شمار می‌رفتند - بنات الله تلقی می‌شدند (الکلبی، ۲۱ و نیز ستاری، ۲۱). ماه در پندار آنها مذکر بود و در حکم پدر؛ خورشید، مؤنث و در حکم مادر و ستارگان نیز مذکر و در حکم فرزندان آن دو (المنفل، ۱۷۳/۶). اما چرا در این میان، ماه و ستارگان، مذکر و خورشید، مؤنث تلقی

شود، در حالی که این امر، میسر بود که همگی، مذکر فرض شوند و یا خورشید و ستارگان، مذکر و ماه، مؤنث فرض شود؟

اینکه اعراب نخستین، خورشید را که منبع نور و حرارت فراوان است و به دور از هرگونه رامش و آرامش، بل جوشان و خروشان و آکنده از هیمنه و اقتدار تمام و در عین حال، پر وقار و زیبا و شکوهمند - که لابد به همین مناسبت در ادب عربی، نام «غزالة» را یدک می‌کشد - که فراختای افق را توانمندانه به پیش می‌گشاید، مؤنث و مادر فرض کرده و ماه را که در قیاس با خورشید، نوری ملایم را باز می‌تاباند و نرم رفتار است و رام آرام و همه ماهه آنقدر به لحاظ حجم، قلت می‌گیرد که هلال می‌شود و جفت نال، مذکر تلقی نموده و در حکم پدر، خود به تنهایی نکته‌ای است در خور تعمق.

در همین ارتباط، قابل طرح است مسمیات نیرومند و توجه برانگیزی که از آنها با کلماتی تعبیر شده است که یا از مؤنثاتِ سماعی‌اند و یا نشانی از علائم تأنیث برخوردارند و یا اینکه دو وجهی تلقی شده‌اند؛ کلماتی که علی‌الأغلب، دارای قدمت قابل توجهی نیز هستند؛ از این مقوله است: جهنم، نار، سعیر، لظى، سقر، ویل، حرب، ریح (زویعة، عاصفة، هفافة، لافحة)، ارض، که چنانکه پیش از این آمد از مؤنثاتِ سماعی به شماراند و یا کلماتی همانند سُلَم، افق، روح، آل (= سراب)، فردوس، جحیم، منون، سماء و نَفَس که به لحاظ کاربری دو وجهی‌اند. و بر این‌ها بیافزاییم پاره‌ای از کلماتی را که به اصطلاح بر ابزارهای غیرزنانه دلالت دارند؛ کلماتی مانند فأس (= تبر)، قدوم (= تیشه)، رحی (= آسیاب)، نبل (= تیر)، قنای (= نیزه)، مطرقة (= چکش / پتک) حرّیة (= زوبین)، مقصلة (ساطور / گیوتین)، صیادة / بئيلة (= پلخمان / فلاخن)، مسلة (= جوال دوز)، قازمة / حدأة (= کلنگ دوسر)، خنزرة (= پتک و چکش سنگ‌شکن)، مجلدة (= تازیانه) مؤسسة السفینة (سطنگر کشتی)، میطدة / مندالة (= تخماق)... که چهار مورد نخست آنها از مؤنثاتِ سماعی‌اند و بقیه دارای تاء مربوطه / مدوره.

نتیجه:

حال با در نظر گرفتن گستردگی طیف مؤنثات مجازی در زبان عربی، اعمّ از گونه‌های دارای علائم سه‌گانه و یا مؤنثات سماعی و نقش چشمگیر تأنیث در اشکال و ضوابط صرفی و نحوی و نیز حضور پیوسته آن در مجموعه مقولات حرفی - اسمی - فعلی و با مدنظر داشتن موارد دو وجهی؛ یعنی، مواردی که کلمات هم مذکر فرض شده‌اند و هم مؤنث، پرسشی که به وضوح به نظر می‌زند این است که آیا این فراین و شواهد می‌تواند مبتنی بر هیچ پیش‌زمینه و مبنایی، مجال بروز یافته باشد؟ آیا صدفه و اتفاق (random) این حجم عظیم از کلمات را رقم زده؟ و این حضور توانمندانه تأنیث نه تنها در واژگان که در شکل‌گیری قواعد و ضوابط با مستمسکی از این دست، توجیه‌پذیر است؟

منابع:

- ۱- ابن الأجدابی، ابراهیم بن اسماعیل، کفایة المتحفّظ و نهاية المتلفّظ، مؤسسة مطبوعاتی اسماعیلیان، قم، ؟.
- ۲- ابن خلکان، أحمد بن محمد، وفيات الأعیان، تحقیق دکتر إحسان عباس، دار صادر، بیروت، ؟.
- ۳- ابن عقیل، بهاء الدین عبدالله، شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالک، مؤسسة الصادق، الطبعة الأولى، تهران، ۱۴۱۷هـ / ۱۳۷۵ هـ.ش.
- ۴- ابن هشام، ابو محمد عبدالملک، السیرة النبویة، تحقیق طه عبد الرئوف سعد، بیروت، ۱۹۹۹م.
- ۵- اللمین، محمد بن عبدالوهاب، تنمیه الأدب فی مجاری کلام العرب فی المؤنثات السماعیة (نسخة خطی).
- ۶- الأنبیاری، عبدالرحمن بن محمد بن ابی سعید، البلغة فی الفرق بین المذکر و المؤنث، تحقیق دکتر رمضان عبدالنوّاب، دارالکتب، مصر، ۱۹۷۰م.
- ۷- التبریزی، یحیی بن علی، شرح القصائد العشر، تحقیق عبدالسلام الحوفی، بیروت، ۱۹۸۷م.
- ۸- السجستانی، ابو حاتم سهل بن محمد، تحقیق خاتم صالح الضامن، دارالفکر، الطبعة الأولى، دمشق، ۱۴۱۸هـ - ۱۹۹۷م.
- ۹- الفراهیدی، خلیل بن احمد، کتاب العین، تحقیق دکتر مهدی المعزومی و دکتر ابراهیم السامرائی، قم، ۱۴۱۴هـ.
- ۱۰- الفراء، المذکر و المؤنث، تحقیق دکتر رمضان عبدالنوّاب، دارالتراث، الطبعة الأولى، القاهرة، ۱۹۷۵م.
- ۱۱- الکلبی، ابومنذر هشام بن محمد، کتاب الأضنام، ترجمة سید محمدرضا جلالی نائینی، تهران، ۱۳۴۸هـ.ش.
- ۱۲- المیزد، أبو العباس محمد بن یزید المیزد، تحقیق دکتر رمضان عبدالنوّاب و صلاح الدین الهادی، دارالکتب،

مصر، ١٩٧٠ م.

- ١٣- الموسوي، عبدالرحيم الصفي فوري، ضرورة الأديب، طبع هند، ١٨٨٢ م.
- ١٤- امام زاده، سيد احمد، المذکر و المؤنث (بايان نامه كارشناسي ارشد)، دانشگاه تهران، ١٣٥٨ هـ.ش.
- ١٥- انيس، ابراهيم و...، المعجم الوسيط، الطبعة الرابعة، ايران، ١٤١٢ هـ ق - ١٣٧٢ هـ.ش.
- ١٦- أحمد قاسم، محمد، معجم المذکر و المؤنث في اللغة العربية، دار العلم للملايين، الطبعة الأولى، بيروت، ١٩٨٩ م.
- ١٧- ثعلب، أبو العباس، شرح ديوان زهير بن أبي سلمى، بيروت، ١٩٩٢ م.
- ١٨- دكتور علي، جواد، المفصل في تاريخ العرب قبل الاسلام، بيروت / بغداد، ١٩٦٨ م.
- ١٩- رسولی، حجّت، تصحيح و تحليل نسخه خطي «تتميم الأدب في مجاري كلام العرب في المؤنثات السماعية» (بايان نامه كارشناسي ارشد)، دانشگاه تهران، ١٣٦٧ هـ.ش.
- ٢٠- زيدان، جرجي، تاريخ التمدن الاسلامي، دار مكتبة الحياة، بيروت، ١٩٦٧ م.
- ٢١- ستاری، جلال، پیوند عشق میان شرق و غرب، نشر فردا، اصفهان، ١٣٧٩ هـ.ش.
- ٢٢- موسی، حسین یوسف و الصعدي، عبدالفتاح، الانصاح في فقه اللغة، الطبعة الرابعة، ايران، ١٤١٠ هـ.ق.
- ٢٣- يعقوب، إميل بدیع، المعجم المفصل في المذکر و المؤنث، دارالكتب العلمية، الطبعة الأولى، بيروت، ١٤١٤ هـ ق - ١٩٩٤ م.